

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

محبت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

« قال الله تبارك و تعالی، يوم لا ينفع مالاً و لا بنون الا من اٰنى الله بقلب سليم.» روزی که ثروت و فرزندان و پسران، سودی نمی‌بخشند، آنچه که سود می‌بخشند این است که شما به نزد خدا بیایید با قلب سليم. این مسأله از مسائل بسیار مهم ما در خودشناسی است که آنچه نهایتاً مهم است، چیست؟ الا من اٰتى الله، به قلب سليم. چه چیزی سود دارد و چه ندارد؟ دنیا و مال و فرزندان سود ندارد، مگر آنکه به نزد خدا بیاید و خدا را ملاقات کند با قلب سليم. بعد از مرگ قلب سليم بدر می‌خورد. قلب سليم چیست؟ این آیه، آیه کلیدی و مهمی است، تکلیف را روشن کرده که بعد از مرگ چه چیزی به درد می‌خورد و چه چیزی بدر نمی‌خورد. سليم بودن قلب یعنی تسلیم بودن در برابر حق تعالی، در برابر خدا. این تسلیم بودن قلب به چه معناست؟ صرف اینکه کارهای خوب انجام دهیم برای سليم بودن کافی است؟ یا نه. در قرآن بیش از ۱۰۰۰ مرتبه لغت قلب به کار رفته، حال آیا همه حوادثی که قلب به کار رفته به معنای همین جاست یا نه در معانی متعدد بکار می‌رود. آنچه که برایمان مسلم است این است که قلب یک مرکز است. مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه. آن مرکز فرماندهی ناخودآگاه ما که غیر حافظه است. با حوادث و شدائد و صدمه و ... از کار نمی‌افتد و با از بین رفتن مغز یا حافظه از بین نمی‌رود و بعد مرگ آن مرکز باقی می‌ماند. اگر اطلاعات و برنامه را به حافظه سپردی، این حافظه از بین می‌رود، به محض مواجه شدن با مشکل یا فشار و ... دیگر کار نمی‌کند. کسانی که درس می‌خوانند و همه درسها را حفظ هستند اما در سر جلسه امتحان و شرایط استرس فراموش می‌کنند و خودشان هم تعجب می‌کنند که همه را بلد بودند اما سر جلسه یادشان نمی‌آید. «إِلَّا أَلَى اللَّهِ سَلِيمٌ». از اینجا تا به ملاقات خدا رسیدن، شرایط و شدائد و سختی‌ها و هول و فشارها زیاد است تا به نزد خدا بروی. حالا وقتی به نزد خدا بروی. حالا وقتی به نزد خدا رسیدی باید دستت پر باشد و توشه داشته باشی. توشه راحت تقواست. تقوا یعنی در باطن جانت و قلبت خدا باشد و انس با خدا داشته باشی و علاقه و عشق به خدا در قلبت داشته باشی. آنجایی که در دسترس نیست. در آیات دیگر آمده، فی صدورکم، در باطن است و رو و ظاهر نیست. این قلب یعنی مرکز. قلب طبیعی هم یعنی مرکز پمپاژ خون در بدن، مغز هم یک نوع قلب و مرکز است. حالا یک مرکزی داریم غیر از همه اینها که در باطن جان ماست و با آثار آن را در ظاهر می‌بینیم که ما نسبت به خیلی چیزها عادت کردیم و داریم براساس آن عادت عمل می‌کنیم. کلّ یَعْمَلْ علی شاکلته. هر کسی براساس شاکله اش عمل می‌کند. اگر شاکله را تفسیر کنیم به این معنا که یعنی براساس مرکز فرماندهی ناخودآگاه که از آن فرمان می‌گیرند و عمل می‌کنند. اگر این مرکز در ما نبود، توان و قدرت ادامه حیات در ما نبود، در همین عالم دنیا، اگر ما عادت نمی‌کردیم و باید همه کارها را براساس توجه انجام دهیم. ما دو مرکز فرماندهی داریم، یکی خودآگاه که با توجه و انتخاب و حواس جمع است و دیگری مرکز فرماندهی ناخودآگاه که شما کار را واگذار می‌کنی به او و او انجام و ادامه می‌دهد. ما به هر دو مرکز برای ادامه زندگی احتیاج داریم. اگر فقط از خودآگاه استفاده کنیم، خیلی معونه و هزینه و نیرو میبرد و شما را خسته می‌کند. مثلاً وقتی می‌خواهی رانندگی کنی دائم حواس است باشد به همه چیز، دنده و کلاچ و ... و براساس آن عمل کنی، اگر بخواهی همه کارهایت را در زندگی اینگونه عمل کنی حتی یک کلمه صرف نمی‌توانی بزنی، تمام حرفهایی که الان داریم می‌زنیم براساس همان فرماندهی ناخودآگاه است و خودش دارد عمل می‌کند. حتی غذا خوردن و قاشق دست گرفتن. حال اگر همه چیزها و مراحل که از کودکی یاد گرفتی و رفته در آن مرکز فرماندهی ناخودآگاه، بخواهی دوباره از ابتدا با هوشیاری و حواس جمع انجام دهی، قدم از قدم نمی‌توانی برداری. هر کجا که در ضمیر ناخودآگاهت اعتماد نکنی خرابکاری می‌شود. فلذا مسأله توکل بر خدا را باید متوجه شویم که یعنی چه، « تفویض الأمر الیه » امورتان را به خدا تفویض کنید، خدا خودش اداره می‌کند، شما وظیفه‌تان را و آن مقدمات کاری را که باید انجام دهید، انجام دهید، دیگر به خدا واگذار کنید. تو پای به راه در نه و هیچ می‌پرسی، خود راه بگوید که چون باید رفت. چطوری راه می‌گوید که چگونه راه را ادامه دهی. این به خاطر وجود مرکز فرماندهی ناخودآگاهت است، در درون انسان شما به این مرکز رسیدگی کن، در مواقعی که نیرو دارد و هوشیاری و جوانی و توان عصبی و روانی داری، چون وقتی پیر

می‌شوی توان و نیرو کم می‌شود، البته اگر کارهایی که باید در جوانی می‌کردی کرده باشی، قوی می‌شود و بر یک معنا ضعیف می‌شود، «و من نُعْمِرُهُ تُنْكِسُهُ فِي الْخَلْقِ» و از طرفی قوی تر می‌شود. اعصاب ضعیف‌تر و روان قوی‌تر. بین اعصاب و روان فرق هست. سیستم عصبی بدن تضعیف می‌شود اما روان و روح قوی می‌شود. باز بین روان و روح فرق است. اگر شما در سن جوانی تلاشی را که باید برای برنامه‌ریزی صحیح آن مرکز انجام دهی، انجام داده باشی و قلبت را درست برنامه‌ریزی کنی و محبت غیر خدا را از قلبت بیرون کنی و محبت خدا را وارد کنی، راه این چیست؟ محبت غیر خدا در قلب ما وارد شده، چگونه و از کجا و از چی؟ حالا ما می‌خواهیم اینجا را خارج کنیم و به جای همه این محبت‌ها یک محبت، آن هم محبت به خدا قرار دهیم. «أَرَبَابُ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ». آیا برنامه ذهن شما و ناخودآگاه روان شما، اینطور باشد که متفرق باشد و هر برنامه، برنامه دیگر را خنثی کند و با هم تعارض و تضاد داشته باشد خوب است یا یک وحدت داشته باشد و یک برنامه متحد و هماهنگی که همه جایش با هم می‌خواند. برنامه اگر با هم نخواند، سیستم بهم می‌ریزد، تمام قوای شما را به جان هم می‌اندازد، هر گوشه‌اش یک خواسته‌ای دارد و یک سازی می‌زند، اما اگر نه همه خواسته‌های وجود شما متمرکز شد در یک چیز. اینکه گفتیم توکل بر خدا، توکل بر خدا یعنی چه؟ «تفویض الأمر الیه، به خدای بیرونی و فلسفی که با براهین اثبات می‌شود؟ آن خدا به درد ما می‌خورد؟ می‌شود در کارها به آن خدا توکل کرد و امورمان را به آن واگذار کرد؟ نه به در ما نمی‌خورد. اگر خدا وارد شد در قلب شما و قلب شما مملو از محبت خدا شد و در درون خدا داشتی، تقوا یعنی حساب باز کردن برای خدا. شما در درونت خدا به قدری بزرگ جلوه کرده که برایش حساب باز می‌کنی. هر قدمی می‌خواهی برداری، اول حساب می‌کنی که آیا خدا راضی است یا نه، اگر راضی بود، آن قدم را برمی‌دارد، به آن می‌گویند تقوا. عمل بدون در نظر گرفتن خدا، هر چقدر هم که خوب باشد، فایده ندارد، چون شما عملی را که انجام دادی، بر خواسته از قلبت نبود و ریشه در قلب و مرکز فرماندهی وجود شما ندارد. توکل بر خدا کن، یعنی امورت را به خدا واگذار کن. باید خدا را داشته باشی تا بتوانی بهش واگذار کنی. برای اینکه خدا را داشته باشی باید تلاش و زحمت و کار بکنی، باید خدا را در قلبت وارد کنی. کسی که خدا را در قلبش وارد نکرده، نمی‌تواند توکل کند بر خدا، چون نیست. به خدای بیرونی، بگوید من علم خودشناسی دارم و به آن توکل می‌کنم. آن دیگر توکل بر خدا نیست، توکل بر علم به خداست. خدای بیرونی، برای ما علم است و خدا نیست. آن خدایی را که فلسفه اثبات می‌کند، وقتی اثبات شد برای ما، ما علم به خدا پیدا می‌کنیم، نه بر معلوم که خود خدا باشد. وقتی خدا در قلب ما و در مرکز فرماندهی وجود ما جای گرفته باشد و تبدیل به ایمان شده باشد، از مرحله علم عبور کرده باشد و خود خدا وارد قلب ما شده باشد، توکل ما بر خود خداست. و وقتی می‌گوئیم خدا، آن را همین خداشناسی را در ذهنمان نیاوریم. یک مراجعه به خودتان کنید، خدای ما در ذهنمان است، در حافظه‌مان است، در محدوده علم ماست. وقتی می‌گوئیم خدا باید آدرس بدهیم و کروکی بدهیم در ذهنمان تا به آن برسیم؛ مثلاً در شائد و سختی‌ها که نیاز به توکل و تفویض است، ببینید در ذهنمان چه می‌آورید؟ برای همین وجود خدا را می‌گویند و برای همین اثبات خدا و آنوقت می‌گوئیم آن خدا هست، پس ول کن و مهم نیست و بسیر. هنوز خودت خدا نداری. گرچه باید از این مراحل بگذرد اما هنوز ایمان نشده، و نرسیده به آنجایی که باید برسد. راه وصول به ایمان چیست؟ خروج از غفلت. خدا را شناختی و علم به خدا پیدا کردی، حالا باید به این خدایی که علم بهش پیدا کردی، متوجه و متذکر باشی تا آن مرکز و آن قلب برنامه‌ریزی شود و به طور اتوماتیک خودش در شرایط حساس حاضر باشد و خودت را دائم در محضر خدا ببینی. توجه به خدا، «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» سکینه قلب، اطمینان قلب و آرامش، محصول یاد خداست. یاد خدا یعنی چه و چه جوری خدا را یاد کنیم؟ آیا خدا یک لفظ است که از «خ د الف» تشکیل شده؟ یا یک حقیقت و واقعیت است که جز این واقعیت، هیچ واقعیت دیگری نیست و همه واقعیت است. اگر خواستی یاد خدا در شما زنده شود و یاد خدا بقاء و دوام داشته باشد، احتیاج به قصد قربت دارد. باید در همه کارها قصد قربت داشته باشی. هر چه قدر قصد قربت بیشتر، ذکر و یاد خدا بیشتر است. هر کاری که می‌خواهی انجام دهی، خدا را در نظر بگیر، اگر خدا به انجام آن کار راضی است انجام بده و اگر نیست، ترک کن. اگر کسی اینکار را بکند و هر کاری را با قصد قربت انجام دهد، یاد خدا در او زنده می‌شود یا نه؟ خدا راضی است یا نه، یعنی چه؟ یعنی اینکار درست است و شما هم توجه داری به درستی‌اش، که اگر شما پیرسند چرا اینکار را انجام می‌دهی؟ بگویی که چون درست است، این می‌شود قصد قربت. پس خدا یک لفظ نیست، خدا یعنی حق و درست و خوب و صحیح. اگر کاری را انجام دادی و عاقبت اندیشی کردی و درستی و صحیح بودنش را بررسی کردی و در نظر گرفتی، می‌شود قصد قربت. اما اگر گفتی من اینکار را انجام می‌دهم چون دوست دارم و خوشم می‌آید و لذت می‌برم و ... این جملات حکایت می‌کند از غفلت از خدا و وجود منیت در کار. من دوست دارم، میل من است. حالا میل شخص من مطابق با حق باشد یا نباشد. علت و انگیزه و نیت او برای انجام کار، هواهای نفسانی‌اش است نه خدا. پس خدا یک لفظ نیست، یک واقعیت و حقیقت است. در همه کارهایت ببین، آیا بررسی و حساب می‌کنی و فکر می‌کنی که ببینی این کار، کار درستی است یا نه؟ عاقبت کار را با کجا می‌سنجی، آخر کارهایت از کجا در می‌آورد؟ درس خوندن و کار و پول و زندگی و زن و بچه و ... آخرش سر از کجا در می‌آورد؟ اگر در همین‌ها ختم و تمام شود، همراهش می‌شود هوای نفس. دوست دارم لذت ببرم، خوش بگذرد، کیف کنم، همین، در همین عالم دنیا و غیر دنیا و غیر خدا، پس قصد قربت ندارد و برنامه ذهن شما یک برنامه تک بعدی، مادی و دنیایی است که به محض ملاقات با خدا بی‌ارزشی‌اش معلوم می‌شود و هیچ چیزش نمی‌ماند. «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ

بقلب سلیم.» مگر اینکه قلب تسلیم در برابر خدا آورده باشی. هر چه قدر که در مقابل با خدا و در مقابله با حق قرار گرفته باشی، دست شما خالی است. ببین چه قدر دنبال هوای نفسی و چه قدر دنبال خدایی. هوای نفس غیر از تأمین نیازهای مادی و روانی است و خیلی ها اینها را خلط می کنند و دستورالعمل های نادرست و نابجا صادر می کنند. خیلی از تفریحات سالم را، اسمش را می گذارند لهو و هجو و آنرا حرام می دانند، در حالی که تمام آنها می توان در راستای رشد و تکامل انسان قرار بگیرد. شاید خود شما هم جزء همانها باشید. هر برنامه خنده دار و کمدی را لغو می دانند که از تلویزیون پخش می شود، یعنی خنده نباید روی لب مؤمن بیاید و اگر خندیدی می گویند از مسیر و راه خارج شدی! چرا؟ چون پیغمبر اکرم نمی - خندیدند جووری بود که دندانیشان معلوم نبود، اما اینها طوری می خندانند که زبان کوچیکتان هم معلوم است!! یک شکلی که وجود دارد و آسیب دینی است این که است که، کسانی متکفل امور دینی مردم هستند، انتظار دارند که همه مردم در سطح عالی از ایمان باشند و انتظار دارند مردم بدون طی کردن مراحل ابتدایی، به مراحل نهایی عمل کنند مراحل ابتدایی را چه کسی باید طی بدهد، مردم را با همین متصدیان امور معنوی. از این جهت کونهایی می کنند و دست مردم را نمی گیرند و ببرند بالا. وقتی اینها کوتاهی کردند، مردم رشد نمی کنند و پایین می مانند، وقتی رشد نکردند، اعمال و رفتاری از آنها صادر می شود که متناسب با مراتب عالی ایمان نیست. « حسنات الأبرار سیئات المقربین » ابرار و نیکان و خوبان، کارهای حسنه که انجام می دهند، برای مقربین که مقام بالاتری دارند، گناه و سیئه است، اینها باید همین کارها را بکنند و برایشان حسنه است. درک این مسائل کمی مشکل است. من یک کاری می کنم که شما باید آنکار را نکنی، چون مراتب مان فرق دارد. پیغمبر اکرم (ص) یک کاری انجام می دهد که انجام کار او برای من جایز نیست و من کاری انجام می دهم که انجام کار من برای ایشان جایز نیست. این چه حرفهایی است؟! عجیب است و ظاهرش تند است، اما واقعیت دارد، پس اینکه می گویند « و لکم فی رسول الله اسوة حسنه »، مگر پیغمبر خدا نباید اسوه حسنه ما باشد و هر کاری او می کند ما باید انجام دهیم؟! همه جای کار ایراد دارد. اسوه حسنه است، اسوه یعنی چه؟ چه قدر اسوه و الگو معنی شده؟ آیا هر کاری او کرد ما باید انجام دهیم؟ یک کاری برای انجام واجب بود که برای ما جایز نیست. هر کسی باید خودش باشد و نباید دیگری باشد. اینکه اسوه هستند در این است که نگاه کنیم ببینیم چه طوری ایشان در شرایط خودشان به وظایف خودشان عمل کردند ما هم در شرایط خودمان به وظایف مان عمل کنیم. اسوه هستند یعنی آئینه ما هستند، « المومن مرآة المؤمن » یعنی در آئینه پیغمبر خودت را می بینی نه پیامبر را. وقتی به پیامبر نگاه می کنی، خودت را می بینی و وظایف خودت را تشخیص می دهی. سراغ ایشان می روی و می پرسی من چکار کنم، او چه می کند. او خودش می داند و خدای خودش که چه می کند. سراغ مربی و الکو و اسوه که می روی، وظایف خودت را بپرس، از او بپرس که چه می کند. قصد قربت و قصد تقرب، یاد خدا را در ما زنده می کند. هر کاری خواستی انجام دهی، خدا را در نظر بگیر، در معنای تقوا، قصد قربت را لحاظ نکرده اند. همینکه کار خوب انجام دهی و کار بد را ترک کنی، نمی شود تقوا، خیلی اینکار را می کنند اما بی تقوا و منافق و ریا کار و حتی شیطان اند. کار شیطان همین است. اگر شیطان هر چه کار خوب است ترک کند و هر چه کار بد است انجام دهد، کسی فریبش را نمی خورد. فریبکاری شیطان در این است که کارهای خوب انجام می دهد و کارهای بد را ترک می کند. شما می گویی ایمان و تقوا دارد؟! چون کارهای خوب انجام می دهد؟! تقوا این نیست. تقوای الهی یعنی خدا را در نظر گرفتن و از خدا حساب بردن. هر کاری که می خواهی انجام دهی، خدا را در نظر بگیر و انجام بده. در نظر بگیر یعنی خوب و بدش را در نظر بگیر و ببین این کار خوب است یا نه؟ صلاح آخرتی من در انجام این کار هست یا نه؟ قیامت من و خود من و بهشت سعادت من با انجام این کار تحصیل می شود یا اینکه جهنمی می شوم با انجام این کار؟ اینها را در نظر بگیر. حق و باطل را در نظر بگیر. که کم کم مشکل شاکله شما تبدیل می شود به شاکله خوب و شاکله حق. از کوزه همان برود تراود که در اوست و از این به بعد هر چه از شما صادر شود، اعمال خوب و خیر است. ببین چه جلسات و چه کلاسهایی رفتی و چه حرفهایی گوش کردی و چه کتابهایی خواندی، اگر چیزهایی عوضی هم درشان بوده، باید حواست را جمع کنی، حرفهایی که می زنی از آنهاست. اگر در جلساتی که شرکت کردی، حرفهای ناجور هم شنیدی، خیلی به مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاهت اعتماد نکن و خیلی خیالت راحت نباش، آنجا شیطان هم هست و گاهی شیطان دستور می دهد، گاهی او فرمان صادر می کند. گاهی معلم ها می آیند و معلم هستند و می پرسند که ما به بچه های مدرسه چه بگوئیم برای هدایت و تبلیغ دین؟ می گویم گاهی شما از من می پرسی که من چه می گویم، اینکه به درد شما نمی خورد و کار من را خودم باید انجام دهم. گاهی می پرسی که شما چه باید بگوی؟ شما هم هر چه داری باید بگویی. نگاهی به داشته های بکن، ببین چه داری و از کجا آوردی، موجود در نرم افزار وجودت چیست؟ حق است یا باطل؟ اگر هر چه شنیدی خوب است و اصلاً عوضی شنیدی، خیالت راحت باشد، بگو که هر چه بگوی خوب در می آید. اما اگر چیزهای عوضی هم شنیدی، مطالعات ناجور هم داشتی، خیالت راحت نباشد، چیزی نگو و به آن مرکز و قلبت اعتماد نکن که قلب سلیم نیست. اول قلبت را سلیم کن بعد با خیال راحت بسپر به آن که در شرایط و موقعیتهای مختلف خودش تشخیص می دهد. « إن تقوا الله يجعل لکم مخرجاً » اگر تقوا پیشه کنی و خدا را در آن مرکز قلبت وارد کنی، خدا قدرت تشخیص خوب از بد را به تو می دهد، نیاز به برهان و فلسفه و ... ندارد و علم اصطلاحی به معنای سواد را هم نمی خواهد. شما تقوا را رعایت کن، یعنی در کارها و در زندگی ات هیچ چیز جز خدا را در نظر نگیر، آنوقت ببین تشخیص می دهی یا نه.

می‌فهمی و تشخیص می‌دهی و چیزی می‌گویی که همان موقع نمی‌توانی با دلایل اثبات کنی، اما بعدها همه آنچه شما می‌گفتی ثابت می‌شود و به اثبات می‌رسد که درست است و این حرف خیلی مهمی است و برخلاف گفته همه فلاسفه است که می‌گویند باید بنشینیم اقامه دلیل و برهان کنیم و هر چه برهان اقتضا کرد، آن را قبول می‌کنیم. این خیلی حرف پائینی است که نتیجه برهان و استدلال هر چه شد آن را قبول کنیم. اگر انسان بخواهد اینطور زندگی کند و دائم و هر چه شد برهانی و استدلالی کار کند، الهامی کار نکند، که فهم و سطح پائین می‌شود و تشخیص‌هایش از بقیه پائین است و عقب است. چون نوع مردم الهامی کار می‌کنند. حالا الهام دو نوع است، شیطانی و رحمانی. انسانهایی که همیشه خدا را در نظر دارند، الهامات رحمانی دارند و مرتب به آنها الهام می‌شود و واقعیات را می‌بینند، «إِن تَقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فَرَمَانًا» فرمان دادند. آنهایی که خدا را در نظر ندارند و خواسته‌های دل و شکم و شهوت و دل خواسته‌ها را در نظر دادند و براساس آنها حرکت می‌کنند، الهامات شیطانی به آنها می‌شود و به الهاماتشان هم نمی‌توانند اعتماد کنند. فلذا فرد و شخص خیلی مهم است، خیلی دنبال قانون نباشید، دنبال آدم و انسان باشید. نگوئید که یک قانونی باشد که ما همه طبق قانون عمل کنند، درست می‌شود، اگر ما در چارچوب عمل کنیم، همه چیز درست می‌شود، اگر تابع برهان و دلیل و استدلال باشیم، همه چیز حل می‌شود، نه تابع حق باشیم، دیگر چه کار داری که این حق از کجا آمده، آنرا استدلال و با دلیل آمده، یا نه از ناحیه حق تعالی، این حق الهام شد به شما. «لیس العلم بکثرة التعليم و التعلّم بل العلم نور یَقْضُهُ اللَّهُ فی قلب من یشاء» حالا ملاک و معیار کسی که علم دارد و ندارد چیست؟ باید برویم آدمش را پیدا کنیم که قلبش نورانی است و مرتب الهامات نورانی به قلبش می‌آید، تابانده می‌شود. خداوند مرتب به او الهام می‌کند و حقایق را به او می‌فهماند و نشان می‌دهد. می‌خواهی به حقیقت بررسی و اسلام شناس شوی؟ الان اگر می‌خواهند اسلام شناس شوند، اول ۴ سال عربی و ۲ سال منطق و ۱۵ سال اصول و ۲۰ سال فقه می‌خوانند و ۲۰ سال فلسفه که فیلسوف شوند. این آیا با اینکه حضرت می‌فرماید «لیس العلم بکثرة التعليم و التعلّم»، سازگاری دارد؟ حال در این مدت تا اینکه اسلام شناس شوند، چه کار کنند؟ از کسی پرسیدند شما مقلدی یا مجتهد؟ گفت هیچ کدام، من طلبه‌ام. در رساله‌ها نوشته‌اند هر انسانی یا باید مقلد باش یا مجتهد یا به احتیاط عمل کند. آیا قسم چهارمی دارد؟ که طلبه باشد و هر روز هر چه می‌خواند طبق آن عمل کند، مثلاً مکاتب می‌خواند طبق نظر اون نویسنده عمل می‌کند و همین طور... تا اینکه مجتهد شود، حالا اسلام شناسی‌اش می‌شود همین‌هایی که الان می‌بینیم که بعضی‌هایشان از درک جزئی‌ترین مسائل عاجزانند. هر کدامشان که می‌فهمند به خاطر این زیادی خواندن‌ها نیست، به اندازه باید خوانده شود، بلکه به خاطر تقوایشان است. در کدام بحث حوزه این مطرح می‌شود که اول بنشینیم و خودمان را پیدا کنیم، ببینیم راه اسلام شناس شده چیست؟ شما یک حوزه علمیه معرفی کنید که اولش این بحث را مطرح کنند که راهش چیست؟ آیا درس خواندن است یا نه، نوری است که خدا می‌تاباند، پس آیا درس بخوانیم یا نه، چه قدر بخوانیم؟ اصلاً روی اینها کار و بررسی و بحث نشده که چه قدر باید عربی و اصول و فلسفه و ... خوانده شود و چه قدر باید خودشناسی شود؟ یک جا در حوزه ندیدم که خودشناسی بحث کنند، شاید خارج از حوزه باشد. در حوزه که اصلاً بحثی از خودشناسی و تقوا و خدا و پرهیزکاری و ... نیست، اما از نظرات این و آن کلی بحث هست، دائم می‌گویند نظر این آقا این و آن آقا آن است، حتی به نظرات خدا و ائمه و اولیاء خدا اهمیت داده نمی‌شود و آیه و حدیث خوانده نمی‌شود. اصلاً طلبه‌های فاضل حسابی به کسانی می‌گویند که اصلاً قرآن نمی‌خوانند و الاً فاضل معنا نمی‌شوند!! طلبه فاضل آن کسی است که نه قرآن و نه حدیث بلد است، هیچ «لیس العلم بکثرة التعليم و التعلّم»، ما هم اصول درس می‌دهیم که کل مباحث اصول، با سبک خارج از اصول که عالی‌ترین درجه علم اصول است، یک تا دو سال طول می‌کشد که مبانی و متد صحیح عقلانی در فهم آیات و روایات پیدا کند، آنوقت برود مراجعه کند به آیات و روایات. آنوقت در حوزه شما ۲۰ سال درس بخوانی تا یاد بگیری چه جوری مراجعه کنی به آیات و روایات. اینکه عمرمان در دنیا تمام شد. در عالم برزخ مجتهد شویم پس؟! و در قیامت عمل کنیم؟! در نتیجه‌اش می‌شود همین وضعیت بحرانی جامعه ما در رابطه با خودشناسی. مرتب می‌گویند بحران هویت. البته مراجع تقلید نمی‌گویند، چون اصلاً هویت نمی‌دانند چیست، آنچه که خوانده ربطی به هویت و مباحث خودشناسی نداشته. یک کلاس اخلاق حسابی نبوده، و ادای تحصیل علوم حوزوی با وادی این مسائلی که اصلاً منشأ علم است، «الظلم نور یَقْضُهُ اللَّهُ فی قلب من یشاء»، خیلی متفاوت است. ببینید در حوزه علمیه برای تعلیم و تعلّم چه قدر حساب باز می‌کنند و اگر کتاب فلانی و فلانی را نخوانده باشی به درد نمی‌خوری، ولو از اولیاء خدا باشی و از فلانی و فلانی هم بیشتر بفهمی. اگر اینها را خوانده باشی قبولت دارند والا نه و به درد نمی‌خوری. این حوزه علمیه ماست، محصول این حوزه چه می‌خواهد بشود. خود آقایون هم این را قبول دارند وقتی مطرح می‌کنی، اما هیچ کس حاضر نیست قدم پیش بگذارد و تحول ایجاد کند. شما هم که دنبال کار و زندگی تان هستید و کاری به این و اسلام و خدا و امام زمان، ندارید. و بچه‌ای و کاری و ... و سرتان گرم هست و دنبال همین‌ها هستید. به اینکه چه به سر اسلام می‌آیدو چه باید شود و چه کسی به داد اسلام برسد و امام زمان رایاری کند، کاری ندارید. اینجا تازه کشور ما، گل سرسبز کشورهای دنیاست در یاری دین و امام زمان، این وضعیت حوزه‌هایش است. شما می‌دانید هر مشکلی در کشور است، از حوزه‌ها منشأ می‌گیرد و تا حوزه‌ها اصلاح نشود هیچ جا اصلاح نمی‌شود و هیچ کس در هیچ جا نمی‌تواند به جامعه خدمت کند. خیلی بتوانی خدمت کنی، بمب اتم برای کشوری می‌سازی، اگر حوزه علمیه، آدم تحویل جامعه ندهد و انسان سازی نکند، این بمب می‌افتد به دست که و نتیجه‌اش چه می‌شود؟!

بروید دنبال اینکه آدم پیدا کنید و سعی کنید آدم شوید و آدم درست کنید. اینقدر آدم کم داریم، انسانی که قلبش مملو از محبت خدا باشد و بس، شما یک چنین فردی پیدا کن، آنوقت همه زندگی‌ات را در اختیارش بگذار. امام معصوم اینطور است، و الحق معکم و فیکم و منکم و الکلیم و ... واجب الطاعة است و دیگر قانون نمی‌خواهد و این انسان خودش قانون است و هر چه می‌گوید عین حق و عدل است و هر جور عمل کند، خودش حجت است. تمام رفتار و حالات و ... اش حجت است. پس بگردید دنبال امام زمان (عج) و پیدایش کنید، ما گم شدیم نه امام زمان (عج) را پیدا کنید، بعد می‌بینید همه چیز را خوب می‌فهمید، همه ک‌ها و حرفه‌ایتان درست و میزان می‌شود و عوضی در کار و حرفها و ... تان نیست. آن نور با کمترین معونه و زحمت، به قلبتان می‌تابد. «لیس العلم بکثرة التعليم و التعلم، بل العلم نور یقضنه الله فی قلب من یشاء من عباده

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين